



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۳

میانِ باغِ گلِ سرخِ های و هو دارد  
که بو کنید دهانِ مرا، چه بو دارد

به باغِ خود همه مَسْتَنَد لیکِ نی چون گل  
که هر یکی به قَدَح خورد و او سَبُو دارد

چو سالِ سالِ نشاطست و روزِ روزِ طرب  
خُنْکِ مرا و کسی را که عیشِ خو دارد

چرا مُقِمِم نباشد چو ما به مجلسِ گل  
کسی که ساقیِ باقیِ ماهِ رو دارد؟

به باغِ جمله شرابِ خدای می‌نوشتند  
در آن میانه کسی نیست کاو گلو دارد

عجایبند درختانش، بَکَر و آبستن  
چو مریمی که نه معشوقه و نه شو دارد

هزار بار چمن را بسوخت و باز آراست  
چه عشق دارد با ما، چه جست و جو دارد؟

وجودِ ما و وجودِ چمن بدو زنده‌ست  
زهی وجودِ لطیف و ظریف کاو دارد

چراست خارِ سِلْحَدار و ابرِ رویِ تَرُش؟  
ز رَشکِ آنکه گلِ سرخِ صدِ عَدُو دارد

چو آینه‌ست و ترازو خموش و گویا یار  
ز من رمیده که او خویِ گفت و گو دارد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۴

هزار جانِ مقدّس فدایِ آن جانی  
که او به مجلسِ ما امرِ اشْرَبُوا\* دارد

سؤال کردم گل را که بر که می‌خندی؟  
جواب داد بر آن زشت کاو دو شو دارد

هزار بار خزان کرد نوبهار تو را  
چه عشق دارد با ما، چه جُست و جو دارد؟

پیاله‌یی به من آورد گل که باده (۵) خوری؟  
خورم، چرا نخورم؟ بنده هم گلو دارد

چه حاجت‌یست گلو باده‌ خدایی را؟  
که ذره ذره همه نُقل و می ازو دارد

عجب، که خار چه بدمست و تیز و رو تُرُشست  
ز رَشکِ آنکه گل و لاله صد عدو دارد

به طُورِ موسی بنگر که از شرابِ گزاف  
دهان ندارد و اشکم چهارسو (۶) دارد

به مستیانِ درختان نگر به فصلِ بهار  
شکوفه کرده که در شُرِبِ می غُلُو (۷) دارد

### \* قرآن کریم، سوره مرسلات (۷۷)، آیه ۴۳

كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

بخورید و بیاشامید که شما را گوارا باد به پاداش اعمال نیکی که در دنیا به جای می‌آوردید.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۶

پیاله‌یی به من آورد گل که باده خوری؟  
خورم، چرا نخورم؟ بنده هم گلو دارد

گلو چه حاجت؟ می‌نوش بی‌گلو و دهان  
رَحِیقِ (۱۳) غیب که طعم سَقَا هُمُو\*\* دارد

به آفتابِ جلالَتِ (۱۴) که ذرّه ذرّه ز عشق  
نهان به زیرِ قبا (۱۵) ساغر و کدو دارد

سؤال کردم گل را که بر که می‌خندی؟  
جواب داد بدان زشت کو دو شو دارد

غلام کور که او را دو خواجه می‌باید  
چو سگ همیشه مقام او میانِ کو دارد

سؤال کردم از خار کاین سلاح تو چیست؟  
جواب داد که گلزار صد عدو دارد

هزار بار چمن را بسوخت و باز آراست  
چه عشق دارد با ما، چه جست و جو دارد؟

ز شمسِ مَفْخَرِ (۱۶) تبریز پُرس کاین از چیست؟  
وگر چه دفع دهد، دمِ مخور (۱۷) که او دارد

### \*\* قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۲۱

عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا

بر تنشان جامه‌هایی است از سندس سبز و استبرق. و به دستبندهایی از سیم زینت شده‌اند. و پروردگارشان از شرابی پاکیزه سیرابشان سازد.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۸

هر که یوسف دید، جان کردش فدای  
هر که گرگش دید، برگشت از هدی

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۰

پیشِ تُرک<sup>(۳۷)</sup> آئینه را خوش رنگی است  
پیشِ زنگی<sup>(۳۸)</sup>، آینه هم زنگی است

آنکه می ترسی ز مرگ اندر فرار  
آن ز خود ترسانی ای جان، هوش دار

روی زشتِ توست نه رخسارِ مرگ  
جانِ تو همچون درخت و مرگ، برگ

از تو رُسته ست، از نکوی است ار بد است  
ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خود است

گر به خاری خسته یی، خود کشته ای  
ور حریر و قَز<sup>(۳۹)</sup> دَری خود رِشته یی

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

هر طرف غولی همی خواند تو را  
کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

ره نمایم، مهرت باشم رفیق  
من قَلَاوُوزم<sup>(۴۰)</sup> در این راهِ دقیق

نی قَلَاوُوزست و، نی ره داند او  
یوسفا کم رو سوی آن گرگ خو

حَزَم<sup>(۴۱)</sup>، آن باشد که نفریید تو را  
چرب و نوش و دام های این سَرا

که نه چربش دارد و نی نوش، او  
سِحْر خواند، می دمد در گوش، او

که بیا مهمانِ ما ای روشنی  
خانه، آنِ توست و، تو آنِ منی

حَزْمِ آن باشد که گوئی: تُوخمه ام<sup>(۲۳)</sup>  
یا سَقِیم<sup>(۲۴)</sup>، خسته این دُوخمه ام<sup>(۲۵)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲

حَلَقِ جان از فِکْرِ تن خالی شود  
آنکهان روزیش اِجالی<sup>(۲۶)</sup> شود

شرط، تَبْدیلِ مِزاجِ آمد، بدان  
کز مِزاجِ بَد بُودِ مرگِ بدان

چون مِزاجِ آدمی گِلِ خوار شد  
زرد و بد رنگ و سَقِیم و خوار شد

چون مِزاجِ زشتِ او تَبْدیل یافت  
رفت زشتی از رخس، چون شمع تافت

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۱

چون خری را یوسفِ مصری نمود  
یوسفی را چون نماید آن جُهود؟

بر تو سِیرگین<sup>(۲۷)</sup> را فسونش شهید کرد  
شهید را خود چون کند وقتِ نبرد؟

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۸

فَعَلِ آتش را نمی‌دانی تو، بَرَد<sup>(۲۸)</sup>  
گَرِدِ آتش با چنین دانش مَگَرَد

عِلْمِ دیگ و آتش ار نبود تو را  
از شَرَرِ نه دیگ ماند، نه اَبَا<sup>(۲۹)</sup>

آب، حاضر باید و فرهنگ نیز  
تا یزد آن دیگ سالم در اَزیز<sup>(۳۰)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹۸

لقمه اندازه نخورد از حرصِ خُود  
در گلو بگرفت لقمه مرگِ بَد

لقمه اندازه خور ای مردِ حریص  
گرچه باشد لقمه حلوا و خَبیص<sup>(۳۷)</sup>

حق تعالی داد میزان<sup>(۳۸)</sup> را زیان  
هین ز قرآن سوره رحمان بخوان\*\*\*

هین ز حرصِ خویش میزان را مَهَل  
آز و حرص آمد تو را خَصْمِ مُضِل<sup>(۳۹)</sup>

حرص، جوید کُل، بر آید او ز کُل  
حرص مِپُرسَت ای فُجُلِ ابْنِ الفُجُلِ<sup>(۴۰)</sup>

آن کنیزک می‌شد و می‌گفت: آه  
کردی ای خاتون تو اُستَا<sup>(۴۱)</sup> را به راه

کارِ بی‌استاد خواهی ساختن  
جاهلانه جان بخواهی باختن

ای ز من دزدیده علمی ناتمام  
ننگت آمد که بپرسی حالِ دام؟

### \*\*\* قرآن کریم، سوره الرحمن(۵۵)، آیه ۷ و ۸ و ۹

وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ (۷)

و آسمان را برافراشت و [برای سنجش هر امر معنوی و مادی] ترازو نهاد.

أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ (۸)

تا در [سنجیدن با] ترازو طغیان روا مدارید [و از مرز عدالت و انصاف مگذرید].

وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ (۹)

و ترازو را به عدالت برپا دارید و از ترازو مکاهید.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۱

بی ترازو هیچ بازاری ندیدم در جهان  
جمله موزونند، عالم نبودش میزان چرا؟

گیرم این خربندگان<sup>(۳۶)</sup> خود بار سرگین می‌کشند  
این سواران باز می‌مانند از میدان چرا؟

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

ترازو گر نداری، پس تو را زو ره زَنَد هر کس  
یکی قلبی<sup>(۳۷)</sup> بیاراید، تو پنداری که زر دارد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۷۲

ز مستی من ترازو را شکستم  
ترازو کانِ گوهر را نَسَنَجَد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو سخن گفتن بی‌لب، هله خو کن چو ترازو  
که نماند لب و دندان چو ز دنیا گذر آید

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۲

هر کسی کاو به ترازوی خِرَد فخر کند  
گر چه چون ماه بُود چرخ به میزان کشدش

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۹۲

روی را پاک بشو، عیب بر آینه منه  
نقد خود را سره<sup>(۳۸)</sup> کن، عیب ترازوی مکن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۴

برخیز که آویخت ترازوی قیامت  
برسنج<sup>(۳۹)</sup>، ببین که سبکی یا تو گرانی

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۷۸

چون سلیمانی دلا در مهتری  
بر پری و دیو، زن انگشتی

گر درین مُلکت بری باشی ز ریو<sup>(۴۰)</sup>  
خاتم<sup>(۴۱)</sup> از دست تو نستاند سه دیو

بعد از آن عالم بگیرد اسم تو  
دو جهان، محکوم تو، چون جسم تو

ور ز دستت دیو، خاتم را ببرد  
پادشاهی فوت شد، بختت بمرد

بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد  
بر شما محنوم<sup>(۴۲)</sup>، تا یوم التناد<sup>(۴۳)</sup>\*\*\*

ای بندگان هوی، پس از آنکه حکومت و پادشاهی معنوی شما از میان رفت، آنگاه تا روز قیامت باید واحسرتا بگویید.

ور تو ریو خویشتن را منکری  
از ترازو و آینه، کی جان بری؟

### \*\*\* قرآن کریم، سوره زمر(۳۹)، آیه ۵۶

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّآخِرِينَ



تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم.

### \*\*\*\* قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲

وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ

ای قوم من، من درباره شما از روزی که بهشتیان، همگنان خود را و دوزخیان، همتایان خود را ندا دهند می ترسم.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۸۲

تو ترازوی اَحَدْحُو<sup>(۴۴)</sup> بوده‌ای  
بَل زبانه هر ترازو بوده‌ای

تو ترازویی هستی که در عدالت و درستی، خوی الهی داری و زبانه شاهین همه ترازوها تویی.

تو تَبَار<sup>(۴۵)</sup> و اصل و خویشم بوده‌ای  
تو فروغِ شمعِ کیشم بوده‌ای

تو دودمان و اصل بوده‌ای، و تو فروغ و پرتو شمع مذهب و کیش من بوده‌ای.

من غلام آن چراغِ چشم‌جُو<sup>(۴۶)</sup>  
که چراغت روشنی پذیرفت<sup>(۴۷)</sup> ازو

من غلام و بنده آن چراغی هستم که در طلب چشم است، که تو چراغ دلت از او روشنایی پذیرفت.

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۱

طَمَعِ لَوْت<sup>(۴۸)</sup> و طَمَعِ آن ذوق و سَمَاعِ  
مانع آمد عقل او را ز اَطَّلَاعِ

گر طَمَعِ در آینه بر خاستی  
در نفاق، آن آینه چون ماستی

گر ترازو را طَمَعِ بودی به مال  
راست کی گفتی ترازو وصفِ حال؟

هر نبیی گفت: با قوم از صفا  
من نخواهم مزد پیغام از شما

### قرآن کریم، سوره هود(۱۱)، آیه ۲۹

و يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا ۖ إِنِّي أَخْرَجْتُ إِيَّاهُمْ مِنَ الْأَرْضِ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ

نوح گفت: و ای مردم از شما مالی نخواهم که مزد مرا خدا تعهد کرده است...

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱

راست کُن اجزات را از راستان  
سر مگش ای راسترو، ز آن آستان

هم ترازو را ترازو راست کرد  
هم ترازو را ترازو کاست کرد

هر که با ناراستان همسنگ<sup>(۴۹)</sup> شد  
در کمی افتاد و عقلش دنگ<sup>(۵۰)</sup> شد

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴

شیخ را که پیشوا و رهبر است  
گر مریدی امتحان کرد، او خر است

امتحانش گر کنی در راه دین  
هم تو گردی مُمتَحَن<sup>(۵۱)</sup> ای بی‌یقین

جرأت و جهلت شود عریان و فاش  
او برهنه کی شود ز آن اِفْتِشاش<sup>(۵۲)</sup>؟

گر بیاید نرّه، سَنَجَد کوه را  
بر دَرَد ز آن گُه، ترازوش ای قَتی<sup>(۵۳)</sup>

کز قیاسِ خود ترازو می‌تند  
مردِ حق را در ترازو می‌کند

چون نگنجد او به میزانِ خرد  
پس ترازوی خرد را بر دَرَد

امتحان همچون تصرفِ دان در او  
تو تصرف بر چنان شاهی مجو

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۷

باد بر تخت سلیمان رفت کژ  
پس سلیمان گفت: بادا کژ مَعَرَّ<sup>(۵۴)</sup>

باد هم گفت: ای سلیمان کژ مرو  
ور روی کژ، از کژم خشمین مشو

این ترازو بَهرِ این بنهاد حق  
تا رود انصاف ما را در سَبَقِ<sup>(۵۵)</sup>

از ترازو کم کنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان آندرونه راست کرد  
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد  
آنچنانکه تاج را می‌خواست شد

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۳۱

چون ترازوی تو کژ بود و دَعَا<sup>(۵۶)</sup>  
راست چون جویی ترازوی جَزَا؟

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

نرّه‌یی گر جهد تو افزون بود  
در ترازوی خدا موزون بود

- (۱) قَدَح: ظرفی که در آن چیزی بیاشامند، پیاله، کاسه بزرگ  
(۲) سَبُو: کوزه سفالی، کوزه دست‌دار که در آن آب یا شراب بریزند.  
(۳) مُقِيم: برپادارنده، ثابت، پابرجا  
(۴) پَکَر: باکره، تازه، جدید  
(۵) شو: شوهر  
(۶) سِلْحَدَار: مخفّف سلاحدار، آنکه سلاح امیر یا سلطان را حمل کند، ناظر اسلحه‌خانه، نگهبان  
(۷) رُوی تَرُش: بد اخم، بد خو  
(۸) زَشک: غیرت، حسد  
(۹) عَدُو: دشمن  
(۱۰) باده: شراب، می  
(۱۱) چهارسو: چهار طرف، چهار سمت  
(۱۲) غُلُو: زیاده روی، مبالغه  
(۱۳) زَحِیق: شراب بی غش، باده ناب  
(۱۴) جَلالَت: بزرگواری، عزّت، شکوه  
(۱۵) قَبَا: نوعی لباس جلویاز بلند مردانه که دو طرف جلو آن با دکمه بسته می‌شود.  
(۱۶) مَفخَر: جای فخر کردن و نازیدن، محل افتخار، آنچه به آن فخر کنند.  
(۱۷) بَم خورِدن: فریب خوردن  
(۱۸) تُرک: زیبا روی  
(۱۹) زَنگی: سیاه‌پوست  
(۲۰) قَر: ابریشم، پرنیان  
(۲۱) قَلاوُور: پیشرو لشکر، رهبر، راهنما  
(۲۲) خَرَم: دوراندیشی، هوشیاری و آگاهی  
(۲۳) نُخْمه به معنی ناگواریدن طعام، پر شدن معده و هضم نشدن غذا، سوء‌هضم  
(۲۴) سَقِيم: بیمار  
(۲۵) نَخْمه: گور، تابوت، سردابی که مردگان را در آن می گذارند.  
(۲۶) رُوِی اِجَلالی: روزی غیبی، برکت الهی  
(۲۷) سِرگین: مدفوع، فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر  
(۲۸) بَرْد: دور باش  
(۲۹) اَبَا: آش  
(۳۰) اَرزیز: به جوش آمدن دیگ  
(۳۱) خَبیص: حلوانی که با خرما و روغن پزند که بدان اَفروشه یا اَفروشه نیز گویند.  
(۳۲) مِیزان: ترازو  
(۳۳) مُضِل: گمراکننده  
(۳۴) فُجَل اَبْن الفُجَل: تُرُپچه تُرُپچه زاده، کنایه از آدم پست و حقیر  
(۳۵) اُسْتَا: استاد  
(۳۶) خَرَبنده: کسی که خر کرایه می‌داد، نگهبان خر  
(۳۷) قَلْب: سکه تقلبی  
(۳۸) سَره: بی‌غش، خالص، پاکیزه، برگزیده  
(۳۹) بَرَسَنج: بسنج، اندازه بگیر  
(۴۰) رِیو: مکر، حيله، فریب  
(۴۱) خائِم: انگشتر، نگین انگشتر  
(۴۲) مَحْصُوم: حتمی، ثابت و استوار  
(۴۳) یَوْمُ التَّنَاد: از اسامی روز رستاخیز  
(۴۴) اَحْدَحُو: دارای خوی الهی  
(۴۵) تَبَار: دودمان و اصل و نسب

- (۴۶) چشم‌جو: جوینده چشم بینا، جوینده شخص روشن بین
- (۴۷) پذیرفت: پذیرفت
- (۴۸) لوت: غذا، طعام
- (۴۹) هم‌سنگ: هم وزن، همتایی، مصاحبت
- (۵۰) ننگ: احمق، بیهوش
- (۵۱) مُمْتَحَن: امتحان شده، آزموده شده
- (۵۲) اِقْتِشاش: تفتیش کردن، جستجو کردن
- (۵۳) قَتی: جوانمرد و سخی، کریم
- (۵۴) مَغَز: فعل امر از غزیدن به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
- (۵۵) سَبَق: جایزه مسابقه، جمع: اَسباق
- (۵۶) نَعَا: مکر، فریب